

بسم خدا

خانواده‌ی سلطنتی

۱

تعطیلات پُر در دسر

خانوادہی سلطنتی^۱

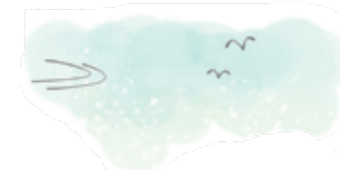
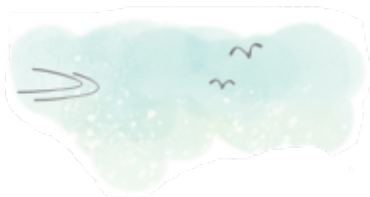
تعطیلات پُر در دسر



کریستوف موری

تصویرگر: اورور دمانت

مترجم: مہسا امرآبادی



LA FAMILLE ROYALE: VACANCES EN CHÂTEAU PLIABLE.

Text copyright © Gallimard Jeunesse, 2016

Illustration copyright © Gallimard Jeunesse, 2016

Persian Translation © Houpa Publication, 2020

نشر هوپا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن، Gallimard، خریداری کرده است.

انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای نشر است.

به وزارت میوه و سبزیجات،
حیوانات وحشی، بازی‌های ویدئویی و
نخستین خوانندگان این داستان.
ک.م



خانواده‌ی سلطنتی

تعطیلات پُر در دسر

نویسنده: کریستوف موری

تصویرگر: اورور دمانت

مترجم: مهسا امرآبادی

ویراستار: فرناز حیدری

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: فریبا دولت‌آبادی

چاپ اول: ۱۳۹۹

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۳۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۰۱-۱

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۰۲-۸



سرشناسه: موری، کریستوف، ۱۹۶۲ - م.
Mory, Christophe
عنوان و نام پدیدآور: تعطیلات پُر در دسر/نویسنده کریستوف موری؛
تصویرگر اورور دمانت؛ مترجم مهسا امرآبادی.
مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۶۴ ص: مصور (رنگی).
فروست: خانواده‌ی سلطنتی؛ ۱.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۰۱-۱؛ ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۰۲-۸؛ دوره: ۱.
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Vacances En Chateau Pliable.
یادداشت: گروه سنی: ب.
موضوع: داستان‌های کودکان فرانسه
موضوع: Children's stories, French
شناسه افزوده: دمان، اورور، ۱۹۸۱- م.، تصویرگر
شناسه افزوده: Damant, Aurore, 1981-
شناسه افزوده: امرآبادی، مهسا، ۱۳۶۳- مترجم
رده بندی دیویی: ۵۸۴۳/۹۱۴
شماره کتابشناسی ملی: ۵۹۱۵۶۰۸

هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰ info@hoopa.ir www.hoopa.ir

- همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
- هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.
- این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است.

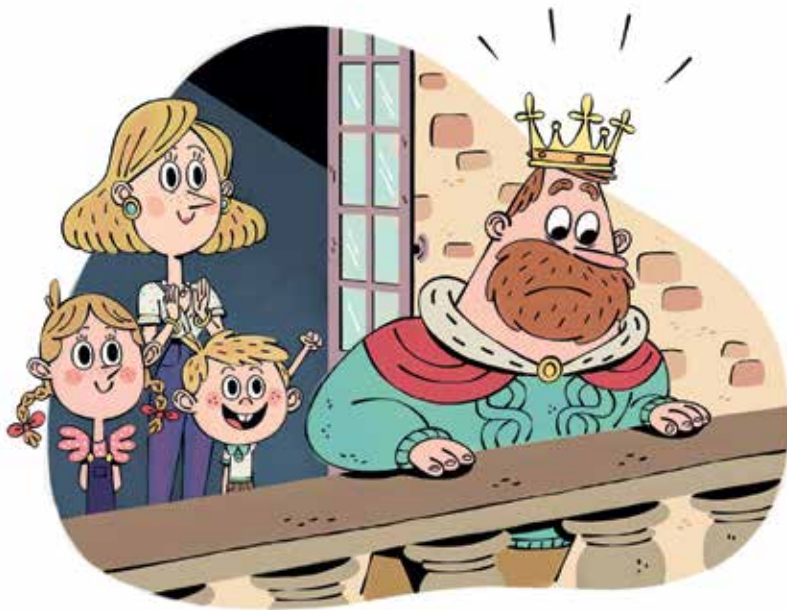


یک پُرس، اتاتویی درست و حسابی

ما وسط شهر توی قلعه‌ی سلطنتی زندگی می‌کنیم. مامان و بابام شاه و ملکه هستند و متنفرند از اینکه تاج بگذارند روی سرشان. به‌خاطر همین نوبتی تاج می‌گذارند. آن هفته قرعه به نام بابا افتاده بود و نوبت او بود که تاج بگذارد. به‌خاطر همین هم بود که با ترش‌رُویی و بداخلاقی، آن سرِ میز نشسته بود.

مامان موقع نوشیدن قهوه گفت: «این بعدازظهر قراره چی کار کنیم؟»

هنوز فنجانش را بالا نیاورده بود که فشش‌های سوت‌کشان پرت شد سمت پنجره‌ی قلعه.



ما همه پشتتیم.» بابا سینه‌اش را جلو داد، صدایش را صاف کرد و هیجان زده داد زد: «درسته! می‌رم ایوان. الان نشونتون می‌دم کی رئیسه!»

بعد هم شئل قرمزش را پیچید دور خودش و پرید سمت ایوان. همین که توی ایوان پشت نرده‌ها ایستاد، بارانی از گوجه‌فرنگی و بادمجان پرتاب شد روی سروصورتش. انگار که مردم بخواهند با بابا و گوجه‌فرنگی و بادمجان‌هایشان، یک پُرس راتاتویی^۱ درست و حسابی درست کنند.

۱. راتاتویی غذایی فرانسوی، سنتی و گیاهی است که با گوجه‌فرنگی، بادمجان و سبزیجات جورا جور درست می‌شود. م.

به میدان اصلی شهر اشاره کردم و گفتم: «امروز بعد از ظهر تظاهراته!»

لوییس کوچیکه، برادرم، رفت طرف ایوان سلطنتی و گفت: «جانمی جان! همین الانش هم یک عالمه آدم جمع شده‌اند!»

راست می‌گفت! هوا بارانی و افتضاح بود، اما جمعیت زیادی زیر پنجره‌ی قلعه جمع شده بودند و میدان اصلی شهر با آن همه چتر رنگارنگ شبیه پارکینگی پر از بالن شده بود.

بابا غرولند کرد: «لعنت به زمین و زمان! چرا همیشه وقتی نوبه منه که تاج پادشاهی بذارم، تظاهرات می‌شه؟» توی قلعه‌ی سلطنتی همه خوش‌حال و خندان بودند، همه غیر از بابا! باید اعتراف کنم ما عاشق روزهایی هستیم که مردم تظاهرات می‌کنند. اگر هوا خوب باشد، می‌رویم توی ایوان سلطنتی و مسابقه‌ی انتخاب بهترین شعارنوشته را برگزار می‌کنیم.

مامان پیشانی بابا را بوسید و گفت: «شجاع باش عزیزم!

لویس کوچیکه هیجان زده داد زد: «حتی مامان بزرگ هم داره شعار می ده!»
قیافه‌ی بابا خنده دار شده بود، انگار که یکهو تاج کج و کوله‌ای قورت داده باشد. مامان بزرگ هم فریاد می زد و گوجه های له شده بود که پرتاب می شد طرف بابا. مامان بزرگ زیر چتر قرمز خال خال سفیدش شکل یک قارچ سمی شده بود.

بابا که عصای سلطنتی اش را روی میز سالن جا گذاشته

بود، به جای عصا چنگالش را تهدیدآمیز مقابل مردم تکان داد و گفت: «چی می خواهید؟»
مردم فریاد زدند: «بسه دیگه! به اندازه‌ی کافی داشتیم!»
بابا با زیرکی گفت: «من که شک دارم! اما به اندازه‌ی کافی چی داشتین؟»
«بارون!»
«بارون؟ می خواهید من چی کار کنم؟»





طوفان، آن هم وسط تابستان

موقع شام حالِ بابا خیلی بد بود. دماغش را چسبانده بود به موبایلش و ناله‌وزاری می‌کرد: «پیش‌بینی‌ها می‌گن تموم هفته بارون می‌آد.»

مامان نگران شد: «پس قولی که به مردم دادی، چی می‌شه؟»

بابا دست‌هایش را طوری تکان داد که انگار می‌خواست قول‌وقرارهایش را از پنجره بیندازد بیرون.

لوییس کوچیکه با خوش‌حالی داد زد: «یعنی قراره تموم هفته بشینیم و تظاهرات مردم رو تماشا کنیم؟»
اما بابا برنامه‌ی دیگری توی سرش داشت.

جمعیت دوباره فریاد زد: «الان تابستونه! ما آفتاب می‌خواهیم.»

همه با هم شعار دادند: «آفتاب! آفتاب! آفتاب!»
جمعیت از اینکه آب‌وهوای سرزمین پادشاهی همسایه خوب و آفتابی است، شاکی بودند.
مامان گفت: «راست می‌گن خب. این بارون واقعاً خسته‌کننده شده.»

بابا دوباره چنگالش را تهدیدآمیز تکان‌تکان داد و غرغر کرد: «خب! خب! درست می‌گین. بهتون قول می‌دم فردا صبح هوا خوب می‌شه. من فردا برای سرزمین پادشاهی روزی آفتابی پیش‌بینی می‌کنم.»

بعد از این پیش‌بینی، چترها راه افتادند و مردم همان‌طور که دادویداد می‌کردند، پراکنده شدند.

بابا شنلش را پیچید دورِ خودش و برگشت توی سالن.
گفت: «این هم یک گرفتاری تازه! خدا کنه فردا هوا آفتابی باشه.»

«خسته شدم از بس این تاج روی سرم بوده. چطوره
بریم یک جای آفتابی و خوش بگذرونیم.»

همه مان خیلی خوش حال شدیم، چون هیچ وقت
هیچ کداممان نرفته بودیم سفر. البته قلعه‌ی کنار ساحل
رفته بودیم، ولی آنجا هم هیچ فرقی با قلعه‌ی سلطنتی
خودمان ندارد.

مامان هم هیجان زده شد: «بریم تعطیلات؟ اینکه خیلی
خوبه، اما کی جای ما تاج بذاره سرش؟»

همان لحظه مامان بزرگ از اتاق نشیمن آمد و چترش
را درست زیر دماغ بابا تکان داد: «بَه‌بَه! آفرین! همچین
طوفانی اون هم وسط تابستون بی سابقه‌ست. اگه تاج
روی سر من بود، تموم طول سال هوای خوب و آفتابی
داشتیم.»

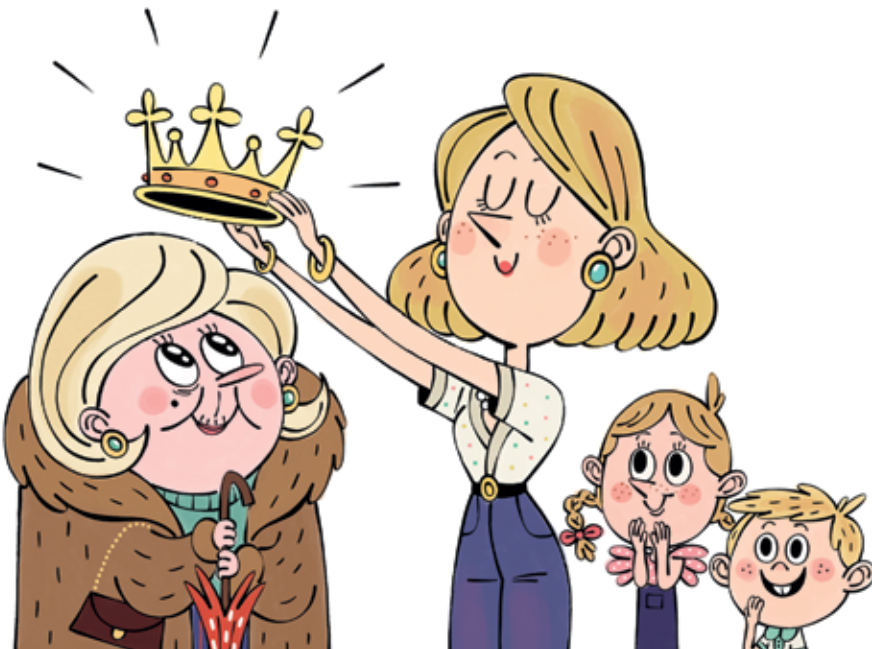
مامان از جا پرید: «بالاخره یکی فکر خوبی به کله‌اش
زد! اگه شما جای ما تاج بذارین سرتون، همه چیز مرتب
می‌شه؟»

مامان بزرگ چترش را روی قلبش فشار داد و پوزخندی

زد: «من؟! من تاج بذارم؟! واقعاً؟!»

همه دور میز نشسته بودیم و مامان بزرگ را تشویق
می‌کردیم که مسئولیت تازه‌اش را قبول کند. اگر
مامان بزرگ مسئولیت نگهداری از قلعه را قبول می‌کرد،
ما می‌توانستیم برویم سفر.

آخرش مامان بزرگ همان‌طور که می‌رفت روی تخت
سلطنتی بنشیند، گفت: «بسیار خب. اما اول بگین بینم،
برای فردا چه جور آب و هوایی پیش‌بینی کرده‌اند؟»
مامان خیلی مطمئن گفت: «هوایی آفتابی، عالی و
دلپذیر!»



عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!



هوپا، ناشر کتاب های خوردنی



اینستاگرام هوپا

hoopa_publication



کانال تلگرام هوپا

<https://t.me/hoopabooks>



سایت هوپا

www.hoopa.ir



باشگاه هوپایی ها

<http://t.me/hoopaclub>

